

توانایی صلح و میل به جنگ

تألیف
هانس یواخیم ماتس

ترجمه
حبیب جلیلی کهنده شهری

ویراستار
ماهان مباشر



فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۹
توضیحاتی درباره برخی از واژه‌های ترجمه‌شده در این کتاب	۱۳
انگیزه من برای نوشتن این کتاب	۱۷
فصل ۱: شالوده‌های هیجانی توانایی صلح و شوق و شور به جنگ	۲۵
فصل ۲: انباشت احساس	۴۳
فصل ۳: درمان انباشت احساس	۵۱
فصل ۴: منشأ شرارت	۵۵
فصل ۵: نقش‌های والدینی	۶۷
فصل ۶: تأثیر ساختار شخصیت بر توانایی جهت صلح یا جنگ‌طلبی	۷۵
فصل ۷: توانایی صلح‌طلبی توسط والدین خوب	۹۳
فصل ۸: گناه مادر و کار پدر	۱۰۵
فصل ۹: روان‌پویایی جنگ‌طلبی	۱۱۱
فصل ۱۰: گرایش به ستیزه‌گری	۱۱۵
فصل ۱۱: روان‌پویایی توانایی صلح‌جویی	۱۱۹
فصل ۱۲: شکاف‌اندازی در جامعه با نگرش‌های جنگ‌طلبانه	۱۲۷
فصل ۱۳: سیاست جنگ‌ستپایانه	۱۳۷
فصل ۱۴: جنگ‌طلبی فمینیستی	۱۴۳
فصل ۱۵: آیا ممکن است جنگ عادلانه باشد؟	۱۴۹
فصل ۱۶: نبرد بر سر آینده	۱۵۹

۱۶۹	فصل ۱۷: نظر - باور - اعتماد
۱۷۳	پسگفتار
۱۷۷	فهرست منابع
۱۸۱	درباره نویسنده

توضیحاتی درباره برخی از واژه‌های ترجمه شده در این کتاب

برای فهم دقیق محتوا، ترجمه دقیق واژگان و اصطلاحاتی که نویسنده در بستر مفهومی کتاب به کار برده امری ضروری است؛ در غیر این صورت، ترجمه نمی‌تواند به شایستگی معنا را انتقال دهد.

Normopathie

«نورموپاتی» واژه‌ای مرکب از دو بخش است: نُورم (Norm) (Norm)، از واژه لاتین norma) به معنای مقررات یا ضابطه و پاتی (pathie) از ریشه یونانی به معنای بیماری یا رنج. در روان‌شناسی، این اصطلاح به سازگاری عمده انسان‌های جامعه با فرایندهای نابهنجار و رفتارهای روانی-اجتماعی بیماری‌زا اشاره دارد که اختلال بودنشان دیگر نابهنجاری تشخیص داده نمی‌شود، به رسمیت شناخته نمی‌شود و پذیرفته نمی‌شود، زیرا بیشتر مردم همگون فکر و عمل می‌کنند. و از دید آن‌ها آنچه اکثریت نمایندگی می‌کند، ممکن نیست اشتباه باشد. بنابراین، همه وجدان خود را از طریق خودتوجیهی آرام می‌کنند و به خود اجازه می‌دهند تا برای سازگاری دستکاری شوند. از این رو، توانایی انسان برای سازگاری عملاً برای سازگاری با شرایط اجتماعی بیمارگونه به کژراهه برده می‌شود. ترجمه کوتاه آن «عادی‌پنداری ناهنجاری‌ها» است.

Größenklein و Größenelbst

نویسنده خودشیفتگی بیمارگونه را با استفاده از اصطلاحات خودبزرگانگاری (Größenelbst) و خودکوچکانگاری (Größenklein) توصیف می‌کند که هر دو نتیجه کمبود محبت در اوان کودکی است.

- خودبزرگانگاری انسان را برمی‌انگیزد که برای گرفتن تأیید و به دست آوردن موفقیت‌های جدید، جذابیت و مهم بودن تلاش کند. همه این‌ها در خدمت انکار و آرام کردن احساس خودکم‌بینی است، اگرچه رضایت هرگز حاصل نمی‌شود. از این رو باید از طریق خودناباوری با «موفقیت‌های» جدید مبارزه شود.

- انسان‌های خودکوچکانگار به کمبود محبت خود با تحقیر دائمی خود و تحسین دیگران واکنش

نشان می‌دهند. آن‌ها با این کار خود می‌خواهند نوازشی را از دیگران دریافت کنند که در کودکی دریافت نکرده‌اند.

به‌عنوان مثال، ازدواج‌ها اغلب همدستی فردی خودبزرگانگار با فردی خودکوچکانگار است؛ جایی که آن دو یکدیگر را تثبیت می‌کنند.

Furcht و Angst

اضطراب (Angst) یکی از موضوع‌های محوری کتاب است. در اغلب ترجمه‌های از آلمانی به فارسی، این واژه را که ترجمه دقیق آن «اضطراب» است، به «ترس» ترجمه کرده‌اند که به باور مترجم در صورت در نظر نگرفتن بستر موضوع، ترجمه اشتباهی است. ترس (به آلمانی Furcht) احساسی معمولاً ناخوشایند اما طبیعی است که در واکنش به خطرهای واقعی ایجاد می‌شود. ترس را باید از اضطراب (تشویش، دل‌شوره، دلهره‌ای مداوم و مزمن از چیزی که شناخته‌شده و تعبیرپذیر نیست و معمولاً بدون وجود تهدید خارجی رخ می‌دهد) جدا دانست. مؤلفه شناختی ترس انتظارِ خطری واضح و به‌خصوص است، درحالی‌که مؤلفه شناختی اضطراب انتظارِ خطری مبهم است. در این کتاب Angst را به اضطراب و Furcht را به ترس ترجمه کرده‌ام. در مباحث روان‌شناختی برای توضیح دقیق Angst از اصطلاح «ترس درون» (Binnenangst) نیز استفاده می‌شود. فروید برای متمایز کردن آن، اصطلاح «ترس نوروتیک» (neurotische Angst) را به کار برده است.

Propaganda

کلمه پروپاگاندا در اصل کلمه‌ای لاتین است (از لاتین *propagare* به معنی «گسترش دادن»، «توسعه دادن»، «پخش کردن»). پروپاگاندا را که در بیشتر ترجمه‌های فارسی با «تبلیغات» اشتباه گرفته‌اند، می‌توان به «رواج دادن»، «رایج‌تر کردن» یا «شیوع دادن» ترجمه کرد و منظور از آن رواج دادن (گفتاری، نوشتاری یا مفهومی) نظرها و ایده‌ها به منظور متقاعد کردن دیگران است. تبلیغ هدفمندانه محتوای خاص معمولاً از طریق رسانه‌های ارتباط جمعی صورت می‌گیرد که امروزه اینترنت هم جزئی از آن است. اگر کسی اندکی درباره این پرسش بیندیشد که اصلاً چه چیزی باعث درگرفتن دو جنگ جهانی ویران‌گر اول و دوم را در قرن بیستم شده است، بلافاصله تشخیص خواهد داد که این پروپاگانداست گسترده بود که خلق‌ها را علیه یکدیگر یا علیه افرادی تحریک می‌کرد که با آن‌ها هم‌عقیده نبودند. ادوارد برنیز^۱ در کتاب خود به اسم پروپاگاندا می‌نویسد:

«آیا اگر ما به ساخت و کار و انگیزه تفکر گروهی پی ببریم، آنگاه نظارت و تسلط بر توده طبقه اراده‌ما، بدون اینکه توده از آن آگاه باشد، میسر نخواهد بود؟»^۲

1. Edward Bernays

2. "Propaganda," Edward L. Bernays

۱۹۲۸ به زبان انگلیسی، صفحه ۴۱ (م)

یعنی اینکه پروپاگاندا در درجه اول نوعی ابزار تسلط برای نظارت بر توده‌ها و دستکاری آن‌هاست. از شاخصه‌های مهم پروپاگاندا به‌عنوان ابزار تسلط می‌توان از جانب‌دارانه بودن در بیان وقایع و ساخت و پردازش هدفمندانه دشمن‌انگاره‌ها (اهریمن‌سازی از طرف مقابل) و حالت همایش داشتن در زمان تلاش برای تأثیرگذاری بر افکار و نظرها است.

نکته آخر اینکه درحالی‌که پروپاگاندا در گذشته بر ایجاد شور و اشتیاق سیاسی متمرکز بود، در دموکراسی‌های سرمایه‌داری هدف برعکس شده است: از بین بردن توانایی برانگیختن شور سیاسی و جایگزینی آن با شور مصرف‌گرایی، به‌گونه‌ای که در انسان‌هایی که به مصرف‌کننده تبدیل شده‌اند اشتیاقی سیری‌ناپذیر برای داشتن بیشتر و همواره چیزهای تازه‌تر ایجاد شود.

Früh

نویسنده از واژه Früh به معنای اوایل، اولیه یا نخستین به‌عنوان پیشوندی در ترکیب با واژه‌های دیگری از جمله واژه‌های زیر استفاده کرده است:

Frühbetrug: مراقبت‌های اوان کودکی

Frühstörungen: اختلالات اوان کودکی

Frühtraumatisierung: روان‌گزیدگی‌های اوان کودکی

نویسنده از این واژه در موضوع‌هایی نظیر مراقبت، اختلالات و روان‌گزیدگی استفاده کرده است تا بر اهمیت تعیین‌کننده سال‌های ابتدایی زندگی در رشد روانی، عاطفی و اجتماعی انسان تأکید کند. او این دوره را، به‌ویژه از تولد تا چند سال اول زندگی، مرحله‌ای کلیدی در شکل‌گیری ثبات عاطفی، توانایی برقراری روابط و پایه‌ریزی شخصیت می‌داند. برای وی سال‌های آغازین زندگی نقشی حیاتی دارند. وی درباره تحولات اجتماعی هشدار می‌دهد که این دوران حساس را نادیده می‌گیرند، یا به‌درستی مدیریت نمی‌کنند. برای تمیز بهتر این واژه از واژه اولیه که در مفهوم موضوع مطرح در این کتاب چندان رسا نیست، آن را به «... اوان کودکی» ترجمه کرده‌ام.

Wut

واژه Wut را که معمولاً فقط به «خشم» ترجمه می‌کنند، به خشم انفجاری ترجمه کرده‌ام تا منظور نویسنده را دقیق‌تر رسانده باشم. این واژه به معنای عصبانیت خشن و مهارنشده‌ای است که با موج خشم و رفتاری بسیار شدید همراه است. به‌عنوان مثال، برخی از رانندگان هنگامی که خودروی دیگری از آن‌ها سرقت می‌گیرد دچار این گونه احساسات در جاده می‌شوند و با سرعتی جنون‌آسا به تعقیب و پیشی گرفتن از یکدیگر می‌پردازند.

Sublimierung

(والایش) به فرایند ناخودآگاه حل آرزوهای ناکام از طریق فعالیت‌هایی گفته می‌شود که از نظر اجتماعی پذیرفتنی است. به‌عنوان مثال، می‌توان هنر، موسیقی، رقص، شاعری، تحقیق علمی و دیگر فعالیت‌های خلاقانه را برای کانالیزه کردن نیروهای مختلف در جهت رفتارهایی به کار برد که از نظر

اجتماعی پذیرفته شده‌اند؛ یا مثلاً اشخاص بسیار پرخاش‌گر ممکن است به ارتش بروند یا به ورزش بوکس روی بیاورند.

Autonomie

این واژه را در ادبیات فارسی اغلب «خودمختاری» ترجمه می‌کنند، اما واژه «خودپی‌روی» ترجمه دقیق‌تری برای آن است. زیرا مستقیماً به معنای «پی‌روی از راه و قانون برخاسته از خود» است؛ یعنی فرد براساس قواعد درونی خود عمل می‌کند، نه تحت اجبار بیرونی، درحالی‌که «خودمختاری» بیشتر بار معنایی سیاسی یا اداری دارد و به استقلال از مرجع بالاتر اشاره می‌کند، نه الزاماً به خودقانون‌گذاری درونی فرد. بنابراین، در زمینه‌هایی چون روان‌شناسی، فلسفه یا تربیت، «خودپی‌روی» معنای عمیق‌تری از اختیار، انتخاب‌گری و مسئولیت‌پذیری شخصی را منتقل می‌کند.

ح.ج. کهنه شهری

آلمان، بهار ۱۴۰۴

انگیزه من برای نوشتن این کتاب

امسال هشتادساله شدم و خودم را از درون برای دوره‌نهایی زندگی آماده کرده بودم: راضی، تحقق‌یافته، سپاسگزار، آشتی‌جو و صلح‌طلب. اما تشدید تخریب اجتماعی که شخصاً تجربه‌اش کردم، مرا دوباره به چالش کشید و آشکارا موضع‌گیری کردم تا حداقل خود را از اتهامی برهانم که به‌عنوان کودک به والدینم وارد کرده بودم: چرا آن‌ها در آن زمان هیچ کاری درباره‌ فاجعه‌ آشکار (به قدرت رسیدن هیتلر و ویران‌گری و شکست آلمان در جنگ جهانی دوم (م)) انجام ندادند؟ من به‌خوبی از خطرهای مرگباری که در برابر مقاومت واقعی وجود دارد آگاهم. امروز خطرهای اعتراض «فقط» به بدنامی و به خطر انداختن موجودیت محدود می‌شود و برای جلوگیری از بدتر شدن این وضعیت، هر صدای هشداردهنده‌ای - که من هم می‌خواهم یکی از این صداها باشم - نوعی وظیفه است.

با تجربه‌های وحشتناک کودک زمان جنگ - متولدشده در میدان انرژی بسیار سمی نبرد استالینگراد - که با وحشت‌های اخراج از خانه و کاشانه‌ سودت‌آلمانی‌ها^۱ و همچنین با روان‌گزیدگی‌های شخصی او ان کودکی که ناشی از واقعیت‌های وحشتناک و نابسامانی‌های والدین همراه بود، آرزوی صلح و نگرش بنیادین «جنگ دیگر هرگز!» به‌طور عمیقی در زندگی روحی من جای گرفته است. با این امر شغل امدادی بعدی و یک مشاهده اساساً انتقادی از جامعه نیز به‌عنوان انگیزه‌ای اساسی برای زندگی اجتماعی من قابل درک هستند.

هنوز به یاد دارم که چقدر از بی‌زبانی بزرگسالان آن زمان رنج می‌بردم. به پرسش‌های مبرمم هیچ پاسخی داده نشد: چگونه ممکن است ملتی را کمابیش به ضرورت جنگیدن متقاعد کرد، به‌گونه‌ای که بسیاری حتی با شور و غرور به جنگ بروند؟ چگونه ممکن بود که ملتی که خود را متمدن می‌دانست، اجازه دهد جنایت هولوکاست اتفاق بیفتد و حتی ظاهراً اکثریت با سکوتی منفعلانه با آن موافقت کردند؟ بعدها کریستوفر براونینگ^۲، تاریخ‌نگار، درباره «مردان کاملاً عادی» نوشت که به عاملان جنایت تبدیل شدند. به‌عنوان یک نوجوان، صبر آگاهی از اینکه حتی امکان شرکت فعال مردم در این عذاب و قتل وجود دارد، مرا به وحشت انداخت.

۱. Sudetendeutsche: سودت‌آلمانی‌ها آلمانی‌های قومی بودند که در مناطق مرزی سودتن‌لند (Sudetenland) چکسلواکی سابق زندگی می‌کردند. این منطقه پس از جنگ جهانی اول بخشی از چکسلواکی تأسیس شد. پس از جنگ جهانی دوم و در جریان اخراج‌ها، اکثر سودت‌آلمانی‌ها به‌سبب اصالت آلمانی خود از چکسلواکی به آلمان و اتریش تبعید شدند. اصطلاح «سودت‌آلمانی‌ها» امروزه عمیقاً با این تبعید تاریخی و مسائل سیاسی و اجتماعی مرتبط با آن پیوند خورده است. (م)

2. Christopher Browning

این چطور اتفاق افتاد؟ هیچ توضیح فهم‌پذیری وجود نداشت. در آن زمان اولین بار به این فکر افتادم که ممکن است این مسئله بیماری‌ای جمعی باشد، اما تیرئه شدن از آن غیرممکن است، زیرا این نوعی «بیماری روانی»^۱ به معنای روان‌پزشکی نبود، بلکه نوعی اختلال و سردرگمی روان‌شناختی جمعی ناشی از دستکاری‌های پروپاگانداپی بود. در گفت‌وگوهای رودرو، اغلب از عبارت معذرت‌خواهانه «ما که نمی‌دانستیم!» استفاده می‌شد. حتی اگر در آن زمان، در مقایسه با امروز، امکانات اطلاعاتی به مراتب کمتر بود، از هر انسانی انتظار دارم که در مواجهه با نشانه‌ها یا هر شکی که درباره «اشتباه» و «شر» وجود دارد، به دنبال توضیح و پاسخ بگردد. باین حال، ظاهراً بسیاری از افراد از چنین سؤال‌ها و پاسخ‌های تهدیدآمیز و وحشتناکی اجتناب کرده‌اند، زیرا خودشان به نوعی در این نورموپاتی مخرب مشارکت داشتند، به عنوان شرکت‌کنندگان در تحول اجتماعی بیمارگونه‌ای که در آن اختلال و اشتباه به عنوان هنجار در نظر گرفته می‌شود، زیرا در جامعه، عواقب تربیت اشتباه غالب است.

در نهایت، در حرفه پزشکی فرصت مهمی برای پیش‌های کل‌نگر دیدم. اما در طول تحصیلاتم، پزشکی را به شکلی زیست‌شناختی-طبیعی و در عمل نیز مبتنی بر «نورموپاتی»^۲ و به‌طور محدودکننده تجربه کردم. برای درک و یادگیری واقعیت نظام‌مند، تنها رشته‌ای که باقی ماند روان‌پزشکی، روان‌درمانی و روان‌کاوی بود. این رشته به عنوان یک علم جامع زیستی-روانی-اجتماعی-معنوی برایم مطرح شد. به سرعت فهمیدم که این انتخاب تا حد زیادی با خواست من برای خودشناسی و تلاش برای خوددرمانی هم‌خوانی دارد. در این خواست، انگیزه‌ای نهفته است که تا به امروز ادامه دارد: خودنگری به عنوان مبنایی برای کار درمانی، شکل‌دهی زندگی خصوصی و فهم روابط روانی-اجتماعی. بزرگسالان در اوایل زندگی من (والدین، بستگان، معلمان، متخصصان) آنقدر اختلال جنگ زندگی داشتند که نمی‌توانستند من را به خوبی به زندگی هدایت کنند. با خواندن فراوان، تحصیل و حرفه، سعی کردم بفهمم که چه شرایط اجتماعی می‌تواند انسان‌ها را بیمار کند و سرانجام به جنگ بکشانم. و همچنین برعکس: چگونه انسان‌های از منظر روانی-اجتماعی از خودبیگانه شده، یک جامعه بیمار (نورموپات) را شکل می‌دهند. از زمانی که به اهمیت واکنش‌های دفاعی انسان‌ها در برابر حقیقت‌های استرس‌زا پی بردم - این واکنش‌ها یک نقش حفاظتی دارند و در عین حال خطر بیماری را به همراه دارند - برایم روشن شد که: هیچ‌کس به‌درستی و صادقانه به شما روشن‌گری نمی‌کند، نه والدین و معلمان، نه کارشناسان، سیاستمداران یا رسانه‌ها، بلکه انسان باید همیشه خودش به‌طور فعال به دنبال اطلاعات باشد و همیشه در جستجوی نزدیک شدن به حقیقت و واقعیت باقی بماند. در زمانه‌ای که امکانات اطلاعاتی بی‌پایانی وجود دارد، دیگر نمی‌توان بهانه آورد که از یک تحول اجتماعی خطرناک بی‌اطلاع بوده‌ایم.

من اذعان می‌کنم که وفور و تنوع اطلاعات، پیدا کردن راه درست را دشوار می‌کند. باین حال، در یک جامعه مبتلا به «نورموپاتی»، می‌توان کمترین اعتماد را به رسانه‌های دولتی^۳ داشت، زیرا وضعیت

1. Geisteskrankheit

۲. عادی‌پنداری ناهنجاری‌ها. م

3. öffentlich-rechtlichen Medienanstalten

نورموپاتیک یک جامعه به این معناست که اکثریت جمعیت خود را با یک تحولات ناهنجار تطبیق می دهند، بدون اینکه به ماهیت جامعه‌ستیزانه^۱ آن پی ببرند یا از آن ناراحت شوند. اکثریت به‌نوعی زندانی نوعی بیماری جمعی‌اند و این بیماری بر رسانه‌های جریان غالب غلبه می‌کند و از طریق آن‌ها بازتولید می‌شود. در این حالت، خطر دستکاری از سوی تأثیرات دولتی نیز به بالاترین حد می‌رسد، به‌ویژه از طریق انتصاب افراد سیاسی مطلوب در مدیریت و هیئت‌انامی رسانه‌های دولتی، حمایت یا جلوگیری هدفمند، توصیه‌ها، دستورات و نظارت. و اگر اکثریت به‌طور جامع خود را آگاه نکنند، در این وضعیت گرفتار می‌مانند و این خطر افزایش می‌یابد که حتی از ساختارهای ظاهراً دموکراتیک شرایط نورموپاتیک پدید آید. برای اینکه از همراهی بی‌فکر و راحت‌طلب به هم‌دستی مجرم تبدیل نشویم، کسب اطلاعات و وظیفه‌ای ضروری است که در حال حاضر هرکسی به‌راحتی می‌تواند به آن دست یابد.

در این زمینه، طبق تجربه‌ام توصیه‌ای ساده می‌کنم: اگر بخواهیم بدانیم چه یک‌جانبه‌نگری‌های سیاسی یا دروغ‌هایی منتشر می‌شود یا چه اهداف پنهانی قرار است مخفی بماند، باید جهت‌گیری خود را بر اساس دگراندیشان، تحت‌پیگردان، لوداده شدگان بدانام‌شده و تخریب‌شدگان حیثیتی قرار دهیم. به اصطلاح «تئوری پردازان توطئه» معمولاً [بخشی از] حقیقت را بیان می‌کنند که صاحبان قدرت و پیروان جریان اصلی آن را انکار می‌کنند.

در پی روان‌گزیدگی‌های اوان کودکی که تجربه کرده بودم، میل تزلزل‌ناپذیری به صلح به‌عنوان هدف اصلی زندگی‌ام، به‌عنوان وظیفه‌ای معنادار پیدا کردم و نیروی دردناک ناشی از انباشت احساسی‌ام به‌عنوان کمکی اساسی در بقای من عمل کرد تا بتوانم در خود نیرویی صلح‌دوستانه^۲ در برابر محیط اجتماعی جنگ‌طلبانه‌ای^۳ را توسعه دهم که در آن زندگی می‌کردم (من با نوواژه‌های «paziphil» و «belliphil») خودم به تمایل به نگرش‌های صلح‌آمیز یا خصمانه و جنگ‌طلبانه اشاره می‌کنم).

شرایط جمهوری دموکراتیک آلمان مرا واداشت تا تعامل مهلکی را بفهمم که رهبری سیاسی که به‌شدت روان‌گزیده است و انبوهی از پیروانش آن را شکل می‌دهند، زمانی که کودکان در محیط خانواده، مدرسه و از نظر ایدئولوژی سیاسی برای حفظ روابط قدرت بیمارگونه تربیت می‌شوند. در این میان، روان‌گزیدگی (ترومای) ناشی از جدایی زودهنگام مادر و کودک، یک عامل بیماری‌زای اساسی بود. برایم روشن شد که نابهنجاری هر جامعه‌ای در دوران کودکی شکل می‌گیرد.

با داشتن فرمول بقای «جنگ دیگر هرگز!» که به‌طور عمیق در من نهادینه شده بود، تشخیص و بررسی تمایلات جنگ‌دوستانه در زندگی شخصی، خانوادگی، اجتماعی و اجتماعی به چالشی دائمی تبدیل شد. در این فرایند، به تدریج این حقیقت هولناک برایم آشکار شد که جوامع نورموپاتیک ممکن

۱. Soziopathie. جامعه‌ستیزی (کلمه‌ای مرکب از واژه لاتین socius به معنای «همراه، هم‌نشین» و واژه یونانی باستانی páthos به معنای

«رنج» اصطلاحی در روان‌پزشکی است که به نوعی اختلال روانی اشاره دارد که به‌ویژه در رفتار اجتماعی فرد تأثیر می‌گذارد.

2. paziphil

3. belliphil

است در «روبنای» خود بسیار متفاوت باشند، اما پایه‌های روان‌پویایی تخریبی جنگ‌طلبانه در همه جا یکسان (اما نه مانند هم) است. به این ترتیب، در طول زندگی‌ام با سه نورموپاتیک آلمانی مواجه شدم که عبارت بودند از: ناسیونال‌سوسیالیسم، سوسیالیسم جمهوری دموکراتیک آلمان و سرمایه‌داری مالی. جنایات این سه ایدئولوژی از نظر نوع و گستره بسیار متفاوت‌اند و نباید آن‌ها را با هم یکی دانست، اما باید گفت که از نظر پایه‌های روان‌پویایی فقدان یا ممانعت از دستیابی به صلح و تمایل پنهان تا آشکار به جنگ، کاملاً مقایسه‌کردنی‌اند.

با توجه به این درک، تلاش آشکار امروزی برای ممنوعیت و تحت مجازات قرار گیرندگی مقایسه‌هایی^۱ که به درک این تخریب کمک می‌کنند، برای من فهم‌پذیر است. زیرا این تخریب ذکر شده تلخ‌ترین واقعیت است، اما نباید واقعیت داشته باشد. چراکه رفتار نادرست انسانی زیربنایی آن بسیاری از انسان‌ها را شامل می‌شود، به‌ویژه وقتی از خودبیگانگی اوان کودکی با پیامدهای اختلالات خودشیفتگی به قدرت منتهی می‌شود و از آنجا به گستره‌های وسیعی از تخریب می‌انجامد. من در کار روان‌درمانی خود بسیار درباره‌ی پیامدهای روان‌گزیدگی‌های اوان کودکی و خودشیفتگی آموخته و ناگزیر شده‌ام تا پیاموزم و از آنجا که بحث گسترده و عمومی درباره‌ی این روابط مهلک وجود ندارد، نمی‌توانم -با توجه به دانش تجربی اندوخته‌ام- درباره‌ی این سکوت کنم.

امروز بسیاری از مردم شرق آلمان که در جمهوری دموکراتیک آلمان بزرگ شده‌اند، نسبت به بسیاری از آلمانی‌هایی که در غرب آلمان بزرگ شده‌اند مزیتی اساسی دارند: به‌راحتی دروغ‌های سیاسی را تشخیص می‌دهند. آن‌ها مجبور شده‌اند یاد بگیرند که نمی‌توان به رسانه‌های عمومی اعتماد کرد و با ترفندهای دستکاری و تلقین ایدئولوژیک اخلاقی آشنا هستند. بسیاری از آن‌ها با امتناع از لو دادن شهروندان دیگر به سازمان امنیت داخلی دولت آلمان شرقی^۲، برای حفظ کرامت انسانی خود مبارزه کرده‌اند. این تجربه‌ها به من بسیار کمک کرده است تا شرایط اجتماعی را بهتر درک کنم که به صلح‌طلبی یا تمایل به جنگ می‌انجامد.

بازی دموکراسی کاذب در شرق [در آلمان شرقی [با فروپاشی] آلمان شرقی] کاملاً و به‌حق افشا شد، درحالی‌که بازی دموکراسی در غرب چند سال دیگر نیز با موفقیت پنهان ماند، به‌ویژه به‌سبب رفاه مادی بیشتر و آزادی‌های ظاهری بیشتر در زندگی. پس از پایان جنگ جهانی دوم هر دوی این عوامل مانند ماده‌ای مخدر عمل کردند و مانع از درک نقش مقصرانه در مشارکت در نورموپاتی مغلوب پیشین شدند و خطر ایجاد نوعی بیماری جدید اجتماعی را پنهان کردند. چنین خطری به‌راحتی توانست به شرق نسبت داده شود.

۱. در آلمان هرگونه مقایسه با وضعیت موجود در دوران ناسیونال-سوسیالیسم (هیتلر) ممکن است بسته به وضعیت اجتماعی فرد قیاس‌کننده (کارمند ساده، سیاست‌مدار سرشناس، استاد دانشگاه، پاکبان و...) پیامدهای سنگینی مانند اخراج از کار، بی‌اعتبار کردن در رسانه‌های جریان غالب و حتی حبس در پی داشته باشد. م

2. Ministerium für Staatssicherheit (MfS), auch Staatssicherheitsdienst, Stasi

هنگامی که پس از باز شدن دیوار برلین فریاد «انقلابی» «ما مردم هستیم!»^۱ به «ما یک ملت هستیم!»^۲ تغییر کرد، به زودی این روند آشکار شد که برای بسیاری از آلمان شرقی‌ها فرار به دنیای مخدر غرب آسان‌تر و لذت‌بخش‌تر از پرداختن به مسئولیت خود در قبال شرایط جمهوری دموکراتیک آلمان باشد. تنها با ناامیدی و بیداری در فرایند وحدت آلمان بود که بخشی از گيجی و منگی از بین رفت. جان گرفتن دوباره احساسات انباشته شده که ناشی از خودبیگانگی تجربه شده در رژیم «حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان»^۳ و دوباره تجربه شده در آلمان متحد بود را می‌توان با بررسی این واقعیت فهمید که احزاب چپ و حزب «آلترناتیو برای آلمان»^۴ با انتقادهای اساسی از جامعه در میان مردم در شرق آلمان با فهم و پذیرش بیشتری مواجه شدند تا در میان مردم در غرب آلمان که همچنان «باورمند» باقی مانده‌اند. تا به امروز، بسیاری از مردم در غرب آلمان بر این باورند که در دموکراسی واقعی زندگی می‌کنند و حتی نمی‌توانند تصور کنند که رهبری سیاسی ممکن است بهترین منافع کشور را دنبال نکند.

فروپاشی اجتناب‌ناپذیر و منطقی جمهوری دموکراتیک آلمان (در سال ۱۹۹۰ م)، که پس از تجربه نازیسم خود را به‌عنوان «آلمان بهتر» معرفی می‌کرد، اما دوباره به یک جامعه نئورموپاتیک تبدیل شد، برای من با احساس آزادی و شادی همراه بود. به نظر می‌رسید که شعارهای «هرگز دوباره»^۵ و «جلوی آغازها را بگیرید»^۶ به واقعیت تبدیل شده‌اند. برای حدود یک سال، من بزرگ‌ترین آزادی‌های دموکراتیک را در خلاقیت دوباره بسیاری از آلمان شرقی‌ها تجربه کردم، اما متأسفانه این آزادی‌ها، از سویی با وسوسه‌های «دنیای مملو از موز»^۷ و از سوی دیگر با تسلیم شدن دوباره به روابط قدرت اقتصادی و سیاسی غرب خفه شدند. به این ترتیب، پویایی روانی نورموپاتی غرب آلمان توانست برای مدتی دیگر پنهان بماند، درحالی‌که زندگی در شرق دچار کاهش ارزش اساسی شد. مقایسه سیستم‌ها همیشه به نفع غرب بود و در ابتدا به‌عنوان سرزمین موعود -چه در شرق و چه در غرب- دیده می‌شد. غربی‌ها با این مقاومت در برابر گسستگی روانی، خود را به‌عنوان افرادی ظاهراً برتر و بالغ‌تر تثبیت کرده‌اند و برخی از آلمانی‌های شرقی به فرصت ایجاد جامعه جایگزین خوب در دنیای زیبای فریبنده غرب باور داشته‌اند. اکنون با توجه به انحطاط مشاهده شده در آلمان، هیچ جایگزین واقعی امیدوارکننده‌ای وجود ندارد و برای همین از خطر واقعی جنگ بیمناکم.

من تمام فعالیت‌های انتشاراتی را تا کنون در خدمت شعار «جنگ دیگر هرگز!» می‌دانم. بخشی از این تلاش تحلیل‌های روان‌پویایی است که نشان می‌دهند چه عواملی انسان‌ها را، چه به‌عنوان فرمانده و

1. Wir sind das Volk

2. Wir sind ein Volk

3. Sozialistische Einheitspartei Deutschlands (SED)

4. Alternative für Deutschland (AfD)

5. Nie wieder

6. Wehret den Anfängen

۷. Bananenwelt: از قرار معلوم در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) موز به‌ندرت برای خرید در دسترس بوده، درست مانند

سایر میوه‌های استوایی از کشورهای گرم‌تر و غیرسوسیالیستی. (م)

سرباز و چه به عنوان تأمین‌کنندگان سلاح‌های مرگبار و حامیان آن‌ها، به جنگ سوق می‌دهد. در اصل، من در سلسله‌کتاب‌هایم (نباشت احساسات، خلق سرنگون‌شده، خشم، جامعه خودشیفته، زندگی اشتباه، سرزمین دوباره‌شده، جامعه اضطراب^۱) روایتی ناخواسته از نابودی اجتناب‌ناپذیر «جهان غرب»، به‌ویژه با تهدید خاص برای آلمان را به دلیل پویش‌های روانی نورموپاتی شدیداً بیمارگونه می‌بینم که هنوز هرگز درک نشده‌اند.

آنچه هزاربار با لحنی آیینی به عنوان «مواجهه انتقادی با گذشته تقصیر آلمان» فراخوانده شده است، از نظر من یک دروغ بنیادین و فاجعه‌بار زیستی است. این امر را تلاشی تقریباً جادویی برای منحرف کردن توجه از گناه (مسئولیت م) شخصی در زندگی‌ای اشتباه می‌بینم. این وضعیت در یک بازی دموکراسی کاملاً معمول است: انسان امیدوار است که اگر مداوم و با اعلامیه‌های جلب‌نظرکننده مانند مراسم یادبود، نثار تاج گل و سوگندها به چیزی قسم بخورد، این تظاهر به واقعیت تبدیل شود. جنبه مصیبت‌بار این موضوع این است که به نظر می‌رسد مردم می‌خواهند باور کنند یا حتی خودشان را متقاعد کنند که با این اعلامیه‌ها انسان‌های خوبی هستند، به‌عنوان نسل‌های بعدی^۲ از گناه شخصی مبرا هستند و به‌عنوان یک آلمانی، گناهکاری تطهیر شده‌اند که دولتشان به‌راحتی مسئولیت اخلاقی و سیاسی برای جنایات نازی‌ها را به گردن می‌گیرد. هرمان لوبه^۳، فیلسوف، زمانی از «غرور گناه»^۴ آلمانی‌ها سخن گفت؛ کسانی که -پس از گذر از دوران شرمساری- با گناهانشان همان‌گونه رفتار می‌کنند که دیگران با دستاوردهای ورزشی‌شان. اما این کار، زمانی که شخص خود در آن گناهان نقشی نداشته است، راندمان چندان بزرگی نیست. بدین‌گونه از سال ۱۹۴۵ تا کنون «گناه آلمانی»^۵ همچون نمادی مذهبی به نمایش گذاشته شده و بالا نگه داشته می‌شود، بدون اینکه هرگز بخواهیم بدانیم یا فهمیده باشیم چه نیروهای درونی‌ای انسان‌ها را به جنایت‌کار تبدیل می‌کنند و چه چیزی از آن در درون خودمان نیز ممکن است پنهان باشد.

هیچ‌کس از انسان‌های زنده امروز (به‌جز تعداد بسیار کمی) واقعاً مسئول ناسیونال‌سوسیالیسم و نابودی وحشتناک میلیون‌ها یهودی و جنگ هولناک نیستند، اما انسان‌های بسیاری دوباره گناهکار هستند، اگر نخواهند ناتوانی خود در حفظ صلح و میل پنهانشان به جنگ را، که به‌عنوان رسوب روانی-اجتماعی ناشی از خودبیگانگی تجربه شده است، تشخیص دهند و یاد بگیرند که آن را تغییر بدهند یا تنظیم کنند. این شناخت من -که از آشکار شدن زندگی روحی تاریک هزاران نفر (از جمله خودم) به دست آمده است- انگیزه اصلی‌ام برای نوشتن این کتاب را شکل می‌دهد.

هرگز برایم تصویرپذیر نبود که در دوران حیات من دوباره رهبری سیاسی در آلمان بتواند به قدرت برسد که ما را به جنگ بکشاند و گروه‌های وسیعی از مردم به خود اجازه دهند به‌سوی جنگ سوق

1. „Der Gefühlsstau“, „Das gestürzte Volk“, „Die Entrüstung“, „Die narzisstische Gesellschaft“, „Das falsche Leben“, „Das gespaltene Land“, „Angstgesellschaft“

۲. نسل‌های آتی نسل بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در آلمان نازی. م

3. Hermann Lübbe

4. Sündenstolz

5. deutsche Schuld

داده شوند یا حداقل مقاومت قاطعانه‌ای نشان ندهند. به همان اندازه نیز باورناپذیر است که چگونه به بزرگ‌ترین جنبش اعتراضی‌ای که تا به حال شکل گرفته-که خانم سارا واگنکنشت و خانم آلیس شوارتز^۱ آن را به راه انداخته‌اند و تقریباً یک میلیون نفر از آن حمایت کرده‌اند- تحقیرآمیز نگریسته می‌شود. دو اتهام کافی است تا «بیانیه برای صلح»^۲ بت تردید نگریسته شود و بی‌ارزش جلوه داده شود؛ دو اتهامی که روحیه جنگ‌ستایی را برملا می‌کنند: اینکه واگنکنشت و شوارتز آشکارا با راست‌گرایان افراطی مرزبندی نکرده‌اند و با درخواست توقف ارسال تسلیحات [به اوکراین] به پوتین این فرصت را می‌دهند تا اوکراین و کشورهای دیگر را تصرف کند.

از منظر درمانی، بسیار خوشحال‌کننده بود اگر حتی راست‌گرایان افراطی نیز در تظاهرات برای صلح شرکت می‌کردند و اگر با توقف ارسال تسلیحات، کشتار و ویرانی کاهش یا پایان می‌یافت. اما گرایش به نگرش‌های خصمانه و جنگ‌طلبانه، همواره به دشمن‌انگاره‌ای نیاز دارد تا بتواند پرخاشگری انباشت‌شده خود را تخلیه کند. به هیچ وجه قصد ندارم راست‌گرایی افراطی یا حمله نظامی روسیه را با تفاهم^۳ کم‌اهمیت جلوه دهم یا توجیه کنم، اما ادامه «شیطان‌سازی کلامی» از مخالفان جنگ و توزیع ابزار واقعی قتل، نه درک و نه صلح را ممکن می‌کند. تنها درک و فهم نیازهای ناخودآگاه و منافع پشت‌پرده ممکن است پایه‌ای برای تفاهم ایجاد کند. زیرا فهمیدن به معنای موافقت نیست، بلکه به معنای یافتن علت‌هایی است که تغییرپذیرند. برای مثال، اگر دیدگاه درباره فردی افراط‌گرا این باشد که: تو فردی شر، خطرناک و بیمار هستی (که ممکن است درست باشد) و برای همین تو را تحقیر می‌کنم، از تماس با تو خودداری می‌کنم و به هیچ وجه با تو صحبت نمی‌کنم، این دیدگاه هیچ فرصتی برای کاهش «شرارت» ایجاد نمی‌کند. تنها با ارائه صبورانه فرصت‌هایی برای ارتباط همراه با تبادل نظرها و تلاشی برای فهمیدن انگیزه‌های شخصی و اجتماعی یک موضع می‌توان صلح را ممکن کرد. می‌دانم که چنین ارتباطی بسیار دشوار است و اغلب رد می‌شود. با این حال، باید دانست که انسان‌های مبتلا به اختلالات اوان کودکی ممکن است تجربه مداوم تحقیر و فاصله‌گیری را تأییدی بر بی‌عدالتی‌های همان دوران تلقی کنند و حتی گاهی به دنبال چنین تجربه‌هایی باشند تا فرصتی برای تخلیه خشم‌های احساسی انباشت‌شده خود پیدا کنند و نیاز روانی خود را به خشونت جنگ‌طلبانه تبدیل کنند. به این ترتیب، مرتکبان اولیه در امان می‌مانند و به جای آن‌ها از دیگران مجرم ساخته می‌شود. برای «آدم خوب»، «آدم شر» قطعاً مجرم است، اما با تحقیر و مجازات «آدم شر»، درنهایت «آدم خوب» هم خود را به مجرم تبدیل می‌کند.

قبل از اینکه این دنیا را ترک کنم، باید باری دیگر صدایم را بلند کنم، حتی اگر تنها به‌عنوان نشانه‌ای از تلاش من برای حفظ کرامت و تعهد مادام‌العمرم به زندگی در عشق و صلح باشد، بدون

1. Sarah Wagenknecht, Alice Schwarzer

۲. Manifest für Frieden: «بیانیه برای صلح» در ماه فوریه ۲۰۲۳ انتشار یافت. تا ماه نوامبر همان سال (یعنی در عرض ۱۰ ماه) بیش از ۹۰۰ هزار نفر آن را امضا کرده بودند. (م)

<https://www.change.org/p/manifest-für-frieden>

۳. درک کردن. م

اینکه کسی بخواهد آن را بداند و درک کند. و حتی اگر مسکوت گذاشتن¹ یا نفرت پراکنی از جمله واکنش‌های رایج باشد، می‌خواهم دست‌کم دانشی را که طی مدت‌ها اندوخته‌ام به‌عنوان میراثی به‌جا بگذارم. برای «جنگ دیگر هرگز!» همواره فرصتی وجود دارد، همان‌طور که خطرهای نگرش‌های خصمانه و جنگ‌طلبانه فردی و جمعی نیز وجود دارد. ما باید علت‌ها را بشناسیم.

1 Totschweigen

فصل ۱

شالوده‌های هیجانی توانایی صلح و شوق و شور به جنگ

۱. راهنمای کوچک احساسات

توانایی نام بردن از هیجان‌ات و ارتباط کلامی از طریق احساسات از ما انسان می‌سازد. ما می‌توانیم درباره احساسات خود تأمل کنیم، به دلایل و علت‌های آن‌ها پی ببریم و به این ترتیب رویدادهای زندگی و روندهای روابط را از نظر عقلانی بفهمیم.

حتی دانشمندان نیز همیشه تفاوت دقیقی بین «هیجان‌ات» و «احساسات» قائل نمی‌شوند و اغلب این دو واژه را به صورت مترادف به کار می‌برند. اما برای من، درک این تمایز به این شکل کمک می‌کند: احساس تجربه‌ای است که به صورت مستقیم و حسی رخ می‌دهد؛ مثلاً شادی یا غم. هیجان پیچیده‌تر است و شامل خاطرات، داستان‌ها، فرایندهای فکری، تفسیر و ارزیابی می‌شود.

احساس: بسیار غمگین هستم.

هیجان: به خاطر مرگ دوستی که خیلی دوستش داشتم و دلتنگش خواهم شد بسیار غمگینم. او همیشه خیلی به من کمک می‌کرد.

من هیجان‌ات را واکنشی روان‌تنی به محرک‌های بیرونی و درونی درک می‌کنم که به موجب آن محرک‌ها اثرهای جسمانی و روانی چشمگیری دارند و عملاً فرد را برای درک آن‌ها به چالش می‌کشند. چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟ چه تجربه‌ای دارم؟ آیا خطری وجود دارد؟ دلیلی برای جشن گرفتن دارم؟ اینجا بی‌نهایت امکان برای تجربه‌های ذهنی از جهان وجود دارد.

حساسات را می‌توان جسمی‌روانی تجربه کرد: تنفس عمیق یا نامنظم، تپش قلب، افزایش ضربان قلب، نامنظمی ضربان قلب، رنگ‌پریدگی یا سرخی صورت، فشار معده، تعریق، تهوع، حالت استفراغ، اسهال، شب‌ادراری، سردرد، تنش عضلانی و واکنش‌های حرکتی مانند فرار، حمله، پنهان شدن یا ضربه

زدن و غیره. شدت علائم معمولاً با نوع و میزان محرک در ارتباط است، اما بسیار با سلامت روانی یا ناپایداری روانی-اجتماعی فرد نیز ارتباط دارد. حتی اگر چندین نفر هم‌زمان با محرکی قوی روبه‌رو شوند (مثلاً نوعی خطر، تهدید یا وضعیت نامطمئن)، هر فرد بر اساس ثبات یا ناپایداری روانی جسمی خود به شکل متفاوتی واکنش نشان خواهد داد، چون موقعیت‌های روان‌گزیدگی برای همه به یک اندازه روان‌گزنده نیستند.

برای تلاش در تحلیل واکنش به روان‌گزیدگی، چنین واکنش‌های متفاوتی در روان‌درمانی نشانه‌های مهمی‌اند. این کار بدون در نظر گرفتن تاریخچهٔ پردازش فردی و ویژگی‌های شخصیتی امکان‌پذیر نیست.

امروزه ثابت شده است که هیجان‌ات ذاتی‌اند و در تمام فرهنگ‌ها به شکلی مشابه بروز پیدا می‌کنند. هیجان‌ها در مخ بزرگ^۱، به‌ویژه در قشر پیش‌پیشانی، به احساس‌هایی قابل‌نام‌گذاری پردازش می‌شوند. پل اِکمن^۲ پس از تحقیقات گسترده و جهانی خود هفت احساس پایه را در تمام فرهنگ‌ها متمایز کرده است: شادی، غم، اضطراب، انزجار، شگفتی، خشم انفجاری و تحقیر^۳. احساسات مهم دیگری نیز مانند غرور، شور و شوق، خجالت، شرم، حسادت، رشک، آزرده‌گی، درد روحی و احساس گناه (که البته باید بین گناه واقعی و احساس گناه تمایز قائل شد که ممکن است بر اساس تلقینی باشد) وجود دارد.

تقریباً هیچ وضعیت زندگی‌ای بدون احساس وجود ندارد. ما همیشه احساس داریم و همیشه احساس می‌کنیم، حتی اگر چیز خاصی را احساس یا تجربه نکنیم. درک تجربهٔ درونی بسیار متفاوت است. برخی افراد می‌گویند - و واقعاً هم باور دارند- که هیچ احساسی ندارند و اغلب نیز نشانه‌ای از احساسات در آن‌ها دیده نمی‌شود، به‌ویژه اگر کسی در این زمینه تجربه نداشته باشد.

منظورم از این حرف «چهرهٔ بی‌روح و خنثی»^۴ (مانند آنچه در بازی پوکر وجود دارد و یادگرفتنی است) نیست؛ بلکه به انسدادی احساسی یا کرختی احساسی ناشی از اختلال اشاره دارم که همیشه نشان‌دهندهٔ نوعی بیماری روانی یا اختلال شخصیتی است. برای مثال، در افسردگی از «احساسات یخ‌زده»^۵ صحبت می‌شود. ما همچنین از خشونت بی‌احساس در اعمال جنایی وحشت‌زده می‌شویم؛ اعمالی که انسان‌های سالم قادر به انجام آن نیستند، مانند سوءاستفاده از کودکان یا حتی آزار حیوانات. اعمال جنگی که با لذت از کشتار، غارت، تخریب، شکنجه و تجاوز همراه است، تنها در صورتی تصورکردنی است که نوعی اختلال روانی-اجتماعی شدید همدلی را مسدود کرده باشد، به‌طوری که

1. Großhirn (english: Cerebral cortex)

2. Paul Ekman

3. Paul Ekman, „Gefühle lesen – Wie Sie Emotionen erkennen und richtig interpretieren“, Spektrum, Heidelberg 2010. Zur Wirkungsgeschichte des US-amerikanischen Psychologen vgl. Maria von Sabisch (Hrsg.), „Gesichtsausdruck und Gefühl: 20 Jahre Forschung von Paul Ekman“, Junfermann-Verlag, Paderborn 1988.

4. Pokerface

5. eingefrorene Gefühlen

افراد قادر باشند بدون عذاب وجدان و حشیا نه عمل کنند. مثلاً مزدوران اختلال شخصیتی شدیدی دارند: نه تنها از حقوق و مزایای مالی، بلکه به مراتب بیشتر، از تخلیه احساس انباشته شده‌شان که به صورت «مجاز» یا حتی مطابق دستور انجام می‌شود. تأثیر دقیق‌تر ساختار شخصیتی بر توانایی برای صلح یا شوق و اشتیاق به جنگ را در فصلی به همین نام توضیح داده‌ام.

در این میان، باید به آسیب‌شناسی خطرناک روانی جنایتکاران پشت‌میزنشین نیز توجه کرد؛ بیماری یا شرارت آن‌ها به‌ویژه موزیانه است، زیرا در قالب دستورها، فرمان‌ها، تبلیغات و منافع انسان‌ستیزانه پنهان می‌شود که دیگران را به سوی جنگ و مرگ می‌فرستد.

وقتی از «بیماری» یا «شرارت» صحبت می‌کنم منظورم تفکر و عمل به‌شدت شرورانه و «شیطانی» است که تنها ممکن است از بیماری روانی-اجتماعی ناشی شود؛ بیماری‌ای که هیچ‌گاه ارثی^۱ نیست، بلکه از شرایط تربیتی مخرب یا روان‌گزیدگی‌ها و کمبودهای شدیدی که در رابطه‌ها تجربه شده است به وجود می‌آید. باین‌حال، «بیماری» تنها توضیحی برای چرایی‌ها است، نه توجیهی برای رفتار جنایتکارانه. هر فرد بالغ مسئول اعمال خود است. آنچه نباید انجام دهد در قانون جزا نوشته شده است، دادگاه‌ها درباره‌ گناه او تصمیم می‌گیرند و روان‌پزشکان با استفاده از ارزیابی‌های پزشکی قانونی درباره‌ مسئولیت کیفری او قضاوت می‌کنند. این تنظیمات که انسان آن‌ها را ساخته برای نظارت بر رفتارهای مجرمانه یا بیمارگونه تنها در دموکراسی‌ای واقعی با دادگاه‌های مستقل و روان‌پزشکی که به‌طور سیاسی سوءاستفاده نشده باشد مناسب، منصفانه و انسانی است و تنها در چنین شرایطی به روشن شدن وضعیت‌ها منجر می‌شود، نه در جامعه‌ای نورموپاتیک که در آن حتی جنایات سنگین مانند جنگ و نسل‌کشی ممکن است به‌طور سیاسی و رسانه‌ای ضروری و درست تلقی شوند و در نتیجه از نظر روان‌شناسی جمعی به‌عنوان امری کاملاً «هنجاری» پذیرفته و دنبال شوند.

۲. بیان احساسات

بیان احساسات به‌خاطر تفاوت‌های فرهنگی و شخصیتی به‌طور چشمگیری متفاوت است. برای مثال، در افراد مبتلا به هیستری (شخصیت نمایشی^۲)، بیان احساسات همیشه بسیار اغراق‌شده، شدید، پرسروصدا، چشمگیر و نمایشی است. در مقابل، افراد اسکیزوئید^۳ معمولاً محتاط و کم‌حرف هستند.

۱. این تصور که جنایت ممکن است ذاتی باشد را دکتر و روان‌پزشک ایتالیایی، سزار لمبروزو (Cesare Lombroso)، به ماهرانه‌ترین شکل ارائه کرده است. اثر اصلی او با عنوان «L'Uomo Delinquente» (انسان جنایتکار) که در سال ۱۸۷۶ منتشر شد، بر اساس تحقیقات گسترده‌ای بر زندانیان و بیماران مراکز روان‌پزشکی استوار بود و این نظریه را مطرح می‌کرد که تمایلات جنایی را می‌توان از ویژگی‌های جسمانی، به‌ویژه ناهنجاری‌ها، تشخیص داد. نظریه جرم‌شناسی انسان‌شناختی-ژنتیکی لمبروزو امروزه رد شده است.

۲. histrionische Persönlichkeit: اختلال شخصیت نمایشی با رفتار خودمحور، نمایشی-تئاتری، فریبکارانه و برون‌گرایانه مشخص می‌شود. ویژگی‌های بارز آن شامل تمایل شدید به جلب توجه، هیجان‌گرایی اغراق‌آمیز و نمایش‌گری در تعاملات اجتماعی است. (م)

3. schizoid

افراد مبتلا به افسردگی نیز به‌طور واضحی مقید، تودار، آرام و نامطمئن هستند، به طوری که تشخیص احساسات آن‌ها زیر سپر افسردگی دشوار است.

از لحاظ فرهنگی نیز تفاوت‌های بسیاری در نحوهٔ رمزگذاری احساسات وجود دارد. به‌عنوان مثال، غرور در کشورهای سرمایه‌داری غربی بیشتر بر خودمحوری تأکید دارد: تأکید بر دستاوردها و موفقیت‌های شخصی و حتی اغلب اغراق‌آمیز جلوه دادن موفقیت‌ها تحت فشار اجتماعی برای پیروزی در رقابت‌های خودمحرانه. بدین ترتیب، خودخواهی‌هایی که اغلب به‌زحمت تحمل‌پذیرند همراه با زشتی‌های تحقیرآمیز علیه رقبا رشد می‌کنند. در مقابل، در جوامع سوسیالیستی سابق، افتخار بیشتر بر موفقیت‌های جمع‌گرایانه متمرکز بود. نه «من»، بلکه «ما» در اولویت قرار داشت و آنچه مهم بود این بود که چه کاری برای جامعه انجام شده است. این اغلب به این معنا بود که نه تنها ارزش‌های مادی، بلکه گرایش‌های ایدئولوژیک و مواضع فکری نیز می‌توانستند ادعای افتخار کنند و با ادعاهای زبانی می‌توان اختلالات روانی را پنهان و به‌ویژه ریاکاری را به‌سادگی منتقل کرد.

یا مثالی دیگر: در فرهنگ‌های آفریقایی و کارائیب، اندوه بسیار آشکارا و با نمایش‌هایی شکوهمند ابراز می‌شود، درحالی‌که در فرهنگ ما اندوه بیشتر در سکوت تحمل و تنها با احتیاط بیان می‌شود. وقتی صحبت از خشم انفجاری است، می‌دانیم که در ایالات متحده این احساس بیشتر منفی ارزیابی می‌شود و نباید نشان داده شود، درحالی‌که در ژاپن بیان خشم انفجاری نشانه‌ای از قدرت و قابلیت تلقی می‌شود.

به‌صورت فردی، بیان احساس به‌شدت تحت تأثیر تجربه‌های اولیه در روابط و به‌طور خاص، تحت تأثیر رژیم تربیتی تجربه‌شده قرار می‌گیرد. تربیت اغلب کودک را مجبور می‌کند که احساسات خود را سرکوب کند: «آنقدر بلند حرف نزن!»، «این‌قدر پررو نباش!»، «خودت را کنترل کن!»، «پسرها که گریه نمی‌کنند!»، «ساکت باش!»، «شجاع باش!»، «نق نقو نباش!»، «خودت را جمع‌وجور کن!»، «این‌قدر شکایت نکن!»، «اگر گریه کنی، بسیار نفرت‌انگیز می‌شوی!»، «اینجا همه آرام هستند!»، «خشم خود را کنترل کن!» و غیره.

چنین رویهٔ آموزشی‌ای از نظر فرهنگی در کاهش ارزش هیجان‌ات گنجانده شده است: «هیجانی نشو!»، «این بیش از حد هیجانی است!»، «از احساسات کوتاه بیا!». عقل تقریباً همیشه مخالف اساسی احساسات درک می‌شود، انگار که فقط تفکر عقلانی در هر چیز درست و واقع‌بینانه است. در صورتی که برعکس این بیشتر صادق است: ما انسان‌ها گرایش داریم که دنیا را مطابق با میل خود ببینیم و در این راه اغلب قربانی نفوذ قدرت، دستکاری و پروپاگاندا می‌شویم. حتی علم به‌عنوان قلمرو فرضی تفکر روشن، به‌واسطهٔ منافع مختلف به ابزاری برای دستکاری تبدیل می‌شود.

بنابراین تقریباً هر چیزی ممکن است با عنوان «از نظر علمی ثابت شده» اثبات شود و همان محتوا نیز ممکن است با روش‌های «علمی» رد یا به‌طور متفاوتی تفسیر شود. در پرسش‌های علوم طبیعی ممکن

است چنین چیزی دشوار باشد، اما در زمینه‌های روانی-اجتماعی، دامنه نوسانات در آنچه می‌تواند حقیقت واقعی باشد بسیار وسیع است.

به‌ویژه آمارگیری‌های علمی مشکوک‌اند، زیرا حتی نحوه طرح پرسش، انتخاب افراد پاسخ‌دهنده و وضعیت اجتماعی و روانی آن‌ها تأثیر ذهنی زیادی بر پاسخ‌ها دارد؛ تأثیراتی که با تأکید بر اینکه نظرسنجی «بازنماینده»^۱ است معمولاً پنهان می‌شود.

اما نظرها، روحیات، جهان‌بینی‌ها، ارزیابی‌ها درباره وضعیت و اطلاعات مرتبط با حالات فرد چه رتبه‌ای دارند؟ تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که آنچه اندیشیده و گفته می‌شود ارزش عینی ندارد و هر فرد می‌تواند دنیای خود، یعنی نظر، ارزیابی و موضع‌گیری‌اش را، بر اساس آموزش، تجربه، درک و شرایط روانی-اجتماعی‌اش، تفسیر کند. تفکر عینی ممکن نیست، زیرا افکار و برداشت‌های ذهنی انسان حتی ادراک آزادانه آنچه هست را -چه حقیقت درونی و چه حقیقت بیرونی- تحریف می‌کند.

ما از طریق احساساتمان به واقعیت یا حقیقت نزدیک‌تر می‌شویم. این، دست‌کم، هنری است که می‌توان آن را به‌خوبی آموخت (مثلاً از طریق تمرکز). متأسفانه اغلب تفسیر احساسات ما به‌درستی درک نمی‌شود یا احساسات کاملاً سرکوب یا انکار می‌شوند تا مجبور نباشیم تصویری نادرست از جهان یا یک‌جانبه‌نگری ناشی از اختلال یک‌نگرش را زیر سؤال ببریم و در برابر همه رویدادهایی که خودمان شخصاً تجربه نمی‌کنیم، یعنی در قبال همه اخبار، مستندها، گزارش‌ها و روایت‌ها، همواره قربانی دستکاری‌های گزارش‌دهندگان و نیز سانسور درونی خودمان هستیم؛ این‌که چه چیزی را چگونه بخواهیم بفهمیم. یا حتی اساساً چه چیزی را بتوانیم یا نتوانیم بفهمیم، زیرا سازوکار دفاع درونی بیش از اندازه فعال می‌شود. هیچ گزارشی حقیقت محض را منتقل نمی‌کند و دریافت ما نیز همیشه به‌طور ذهنی تحریف شده است. ما در پیش‌داوری‌ای دائمی زندگی می‌کنیم. این توضیح می‌دهد که چرا، به‌عنوان مثال، برخی اطلاعات از سوی بعضی حقیقت مطلق و از سوی برخی دروغ مطلق تفسیر می‌شود. ذهن و تفکر ما ماهرترین ابزار فریب است، زیرا ممکن است بخواهیم خودمان را باهوش و تحصیل‌کرده ببنداریم. اما احساسات، در صورتی که تحقیر آموزش‌داده‌شده احساسات را پشت سر بگذاریم و به درک احساسات خود تسلط پیدا کنیم، پتانسیل شناختی دیگری را ارائه می‌دهند.

۳. تفسیر احساسات

تفسیر احساسات ما عموماً تحت تأثیر دستکاری ذهنی قرار دارد تا از خود در برابر قضاوت نادرست یک‌جانبه، ایدئولوژیک، سیاسی، مذهبی یا حتی صرفاً سودمحور محافظت کنیم. تفکر تفسیر احساسات را دستکاری می‌کند. در اینجا چند مثال آورده شده است که چگونه احساسات مشابه در موضوعی واحد بر اساس منافع -و اغلب به‌سبب اختلالات- به شکل‌های متفاوتی تفسیر می‌شوند.